



### موناژ نقاشانه‌ی تصاویر

**یادسپاری عشق و اندوه / ملاحظت محب‌خواه**

نمایشگاه انفرادی «یادسپاری عشق و اندوه»، با آثاری از ملاحظت محب‌خواه از جمعه ۲۲ دی‌ماه تا جمعه ۱۳ بهمن‌ماه در گالری چوم در بندرآزلی، خیابان مظلوم، پلاک ۶۴ برپاست. در بیانیه این نمایشگاه آمده است: «در نقاشی‌های ملاحظت، شبکه‌بندی خاطرات با ظهور، وضوح یا مخدوش شدن چهره‌ها و تصاویر، رابطه‌ها و از هم پاشیدن‌شان در لالان ذهن و زمان است که ادراک حال و خیال آینده را شکل می‌دهند. این امکان از خلال «موناژ نقاشانه»‌ی تصاویر ممکن شده است؛ از تا کردن، محو کردن، نفوذ رنگ، کنار هم قرار گرفتن سلول‌های خاطره، شبکه‌بندی و در هم فرورفتن آن‌ها. خاطراتی که گاه به‌رغم گذر زمانی طولانی همچنان وضوح دارند و گاه به‌رغم نزدیک‌بودن است که مغفوش و آشفته‌اند. یادسپاری، هم‌نشینی پرتزه‌ها، فیگورها، دست‌ها و نگاه‌های ناممکن است. حریرها، پارچه‌ها، تن / ذهن / روان و رنگ‌ها، بافته‌های حسانی، ادراکات، خاطرات و وقفه‌های میان آن‌ها؛ یادسپردن چنین یافتاری است.»



### تجربه مواجهه با گل گلابول

**لاله/ملیکاشفاهی**

نمایشگاه انفرادی «لاله»، با آثاری از ملیکاشفاهی از جمعه ۱۵ دی‌ماه تا یکشنبه ۶ اسفندماه، در گالری زبیرزمین دستان در تهران، خیابان فرشته، خیابان بیدار، پلاک ۶ برقرار است. ملیکاشفاهی متولد ۱۳۶۳ در تهران است که بین تهران و پاریس کار و زندگی می‌کند. او مدرک لیسانس خود را در رشته عکاسی از دانشگاه هنر تهران (۱۳۸۸) و در رشته هنرهای زیبا و تزئینی از مدرسه عالی هنرهای زیبا مونپلیه (۱۳۹۱) و فوق لیسانس هنرهای زیبایش را از مدرسه ملی هنرهای زیبا لیون (۱۳۹۳) دریافت کرد. او با عکاسی ویدئو و چندمنامی کار می‌کند. آثار ملیکاشفاهی تحت‌تأثیر مضامین اجتماعی و از طریق زیبایی‌شناسی جسورانه و منحصربه‌فرد چندفرهنگی شکل می‌گیرد. در مجموعه «لاله» (۱۴۰۲)، هنرمند به تجربه مواجهه با گل گلابول در کودکی اش مراجعه می‌کند.



### مجموعه‌داری نوین

**کلکسیون هنر مدرن / نمایشگاه گروهی**

نمایشگاه گروهی «کلکسیون هنر مدرن»، از جمعه ۲۹ دی‌ماه تا یکشنبه ۸ بهمن‌ماه در گالری آرتیستیک واقع در تهران، خیابان ولیعصر، بالاتر از پارکوی، روبه‌روی بانک صنعت و معدن، پلاک ۲۷۹۸ برقرار است. هنرمندان این نمایشگاه شامل مش اسماعیل، آیدین آغداشلو، نصرالله افجه‌ای، هانیبال الخاص، ناصر اویسی، رضا بانگی، هوشنگ یزیش‌نیا، آناه‌تباتبایی، صادق تبریزی، محمدعلی ترقی‌جاء، بهمن جلالی، محمود جوادی‌پور، گارنیک درهاکوپیان، مجتبی رمزی، جعفر روح‌بخش، مهدی سحابی، چنگیز شهبوق، عین‌الدین صادق‌زاده، محمد فاسونکی، مکرمه قنبری، منصور قنبریز، طلیعه کامران، رضا مافی، بهمن محمصی، نصرت‌الله مسلمیان، پریدخت مشکرا، محسن وزیری‌مقدم، مهدی ویشکایی و منوچهر یکتایی هستند.

عناصری چون «طبقه»، «تاریخ»، «انسان»، «خلق» و... متجلی و متجسد می‌شوند. اشتراوس از چالش آتن و اورشلیم می‌گوید ولی این چالش را ضروری می‌داند چون عنصر متعالی در خود دارند. براین اساس اشتراوس همانطور که اندیشه‌های سیاسی مدرن را به نقد می‌کشد، نقاد ایدئولوژی‌های قرن بیستمی نیز هست و تمایز و اساسی میان آنها قائل نیست یا حداقل آن اندیشه‌ها را مقدمه ظهور این ایدئولوژی‌های توتالیتر در قالبی تماماً درونی شده می‌داند که در اشخاصی چون هیتلر و استالین دیده می‌شود.

نقد اشتراوس بر تاریخ‌گرایی و پیشرفت‌گرایی که این دو با یکدیگر نیز مرتبط هستند، اساس نقد او بر تجدد است. در اینجا اما باید نکته‌ای هم افزود و آن اینکه نقد اشتراوس بر تجدد چندان مورد توجه قرار نگرفته است. شاید یکی از دلایل این امر این باشد که اشتراوس از اینکه با تریمینولوژی علوم انسانی جدید سخن بگوید، بسیار حذر دارد. اندیشمندان فراوانی هستند که نقدهای گاه رادیکالی بر تجدد دارند و به اندیشه قدیم نیز تعلق خاطر دارند اما فرق آنها با اشتراوس این است که نقدشان از تجدد از خلال گفت‌وگویی با مدرنیته صورت می‌گیرد. هابرماس البته تعلق خاطری به اندیشه قدیم ندارد اما نقدش بر مدرنیته را با روش گفت‌وگو با مدرنیته پیش می‌برد به‌نحوی که مشخص است او کجا با مکتب فرانکفورت یا پوزیتیویسم یا هایدگر زاویه و فاصله دارد. اشتراوس چون چنین نمی‌کند نقدهایش نیز کمتر مورد توجه قرار گرفته‌اند. علی‌ال‌حال در مقام جمع‌بندی؛ به، اندیشه اشتراوس به نقد تجدد فروگاستنی نیست اما نقد او بر تجدد نقدی بنیادین است هر چند چون ادبیات او به گفت‌وگو یا تجدد نمی‌رسد، نمی‌توان از آرای او نظریه‌ای انتقادی استخراج کرد یا به تعبیر دکتر مقیمی، رساله‌ای براساس چارچوب نظری اشتراوس تدوین کرد. شاگردان اشتراوس البته گسترده هستند و میان آنها هم تفسیرهای متفاوتی وجود دارد. بعضی معتقدند، وجه تزویج نقد اشتراوس بر مدرنیته مهم‌تر از رد رادیکال تجدد است و فراتر از این برای این ذکر می‌کنند. براساس تفسیر متعارف اما درونمان‌شدن امر استعلایی که در گذشته ضامن درنیفتادن به دام‌های تاریخ‌گرایی بود، مهمترین نقد اشتراوس بر تجدد است.

**۷ شروین مقیمی:** اشتراوس نویسنده مهمی است. این ابهام نیز چند وجه دارد. یک وجه آن عامدانه است و گویی می‌خواهد با این ابهام مخاطبان را گزینش و تفکیک کند. از این حیث او قدهایی می‌اندیشد. نکته دیگر این است که او به معنای دقیق کلمه تواضع فلسفی دارد. اگر آثار اشتراوس را برای مثال با فوگلین مقایسه کنید، متوجه این تواضع می‌شوید. حجم آثاری که فوگلین نوشته چندان برابر اشتراوس است اما البته متفکر مهمی است، اما اشتراوس یک صدم چیزی را که می‌دانسته، نوشته است. بنگرید به مقاله خارق‌العاده‌ای که در همین کتاب «تقیب و آزار و هنر نوشتن» درباره ابن میمون نوشته است. برای فهم آنچه او اینجا گفته، باید کل کتاب «دلالة الحائزین» جلوی شما باز باشد. او به قدری روی این اثر مسلط است که وقتی متن را می‌خوانید انگار کل این متن، هم‌زمان جلوی چشم اشتراوس حاضر بوده است. درباره دیالوگ‌های افلاطون یا آثار ماکیاوولسی و دیگران نیز همینطور است. این حجم از تسلط و این حافظه بسیار غریب می‌نماید.

بنابراین کم‌نویسی و چندپهلونویسی او که گاهی نیز وجهی تزویج‌کال پیدا می‌کند، امری غیر قابل انکار است. در مورد نقد اشتراوس بر مدرنیته، این نیز اهمیت دارد که از نظر او، مدرنیته امکان فلسفه‌ورزی به معنای سقراطی کلمه را ممتنع کرده است. این سخن بدین معناست که مدرن‌ها برای بیرون کردن خصم اصلی خود، یعنی الاهیات مسیحی از صحنه، به احیای فلسفه در برابر الاهیات مسیحی کمک کردند. تا اینجا اشتراوس نباید با این موضع مدرن مشکلی داشته باشد کم‌اینکه او با مدرن‌های اولیه نیز ابراز همدلی می‌کند و هابز، ماکیاوولی، اسپینوزا و حتی کانت و هگل را بسیار بزرگ می‌داند و می‌گوید آنها آگاهانه می‌خواستند سلطنت فلسفه را بازگردانند. مشکل پس در کجاست؟ اشتراوس اینجا بر آن است که مدرن‌ها برای اعاده سلطنت فلسفه، پروژه‌ای را پیش بردند که در تحلیل نهایی «خودبرانداز» بود و به اضمحلال همیشگی فلسفه انجامید. این نقد اساسی اشتراوس بر مدرن‌های اولیه است. از نظر او، اگر قرار باشد فلسفه یا شیوه تفکر عقلانی به طور جدی سلطنت کند، فلسفه باید از مسأله‌ها «جدی» در سیاست پرهیز کند و حضوری ظاهری در سیاست داشته باشد. فلاسفه مدرن اما «جدا» خواستند فلسفه را حاکم کنند و این برای فلسفه ویرانگر بود زیرا فلسفه را مجبور کرد دگم‌هایی را بپذیرد که در تلقی سقراطی همین دگم‌ها بودند که خود باید محل پرسش باشند. فلسفه سقراطی مدنظر اشتراوس این است که مثلاً فیلسوف مفهوم «خیر» را مورد تأمل فلسفی قرار دهد و بپرسد «خیر چیست؟» اما به‌زعم اشتراوس، در واقع فقط نفس این تأمل در پرسش «خیر چیست؟» است که غایت فلسفه‌ورزی است، نه رسیدن به پاسخ این پرسش. در عرصه سیاسی، الاهیاتی و عمومی اما انسان‌ها نیاز به پاسخ‌های مشخص و قطعی دارند و مدرنیته نیز برای حکومت فلسفه باید پاسخ‌های مشخص و قطعی به پرسش‌هایی معین می‌داد. بدون این پاسخ‌های مشخص و قطعی، فلسفه نمی‌توانست در معنای ماکیاوولیایی کلمه، «موثر» باشد. پس از نظر اشتراوس، فیلسوفان مدرن قصد اعاده فلسفه را داشتند اما شیوه‌ای برگزیدند که البته با توجه به هدفی که دنبال می‌کردند، اجتناب‌ناپذیر بود و به گزاره‌هایی جزمی و مشابه پاسخ‌های الاهیاتی تبدیل شد.

پنگل و حلقه‌های کوچک دیگر می‌توان دید. البته فضای سیاسی در موسع‌ترین معنایش، بنا به طبیعت خود، درصد بر چسب‌زدن بر می‌آید و به‌همین دلیل هم این افراد را «فرقه اشتراوسی‌ها» می‌نامد. آموزه ایجابی اشتراوس در نهایت توجه‌دادن به شیوه زندگی فلسفی از رهگذر نشان‌دادن محدودیت‌های طبیعی شیوه زندگی سیاسی است و از آنجا که مخاطب اشتراوس افراد هستند، نه جامعه به‌مثابه یک کل، لاجرم تلقی او بنا به طبیعت‌اش نمی‌تواند بُرد وسیعی داشته باشد. با اشتراوس نمی‌توان مقاله و کتاب پرفروش نوشت، اما او به شما معرفتی عطا می‌کند که در آن با محدودیت‌های طبیعی عرصه سیاست در همه شقوق آشنا می‌شوید، همچنین محدودیت‌های طبیعی عقل برای کنترل کامل عرصه سیاست را نیز برای‌تان آشکار می‌سازد. بنابراین اشتراوس توهم این را نداشت که می‌تواند جریان بزرگ بسازد. از قضا اکثر کسانی که در غرب کوشیدند از دل ایده‌های اشتراوس جریان سازی کنند، در بهترین حالت دچار جهل نسبت به تلقی او بودند و در بدترین حالت، کوشش‌های‌شان، لاله یا علیه اشتراوس، شهادانه بود. نمونه نازل چنین امری را در انسان بسیار متوسطی مثل پال ولفوویتز (از چهره‌های شاخص جناح جمهوری خواه آمریکا و از دولتمردان کابینه جورج بوش پسر و افراد موثر در تصمیم‌گیری به عراق) می‌توان دید. آموزه‌های اشتراوس شاید از وجه بیرونی شما را از لحاظ عمل سیاسی به فردی محافظه‌کار تبدیل کند، اما از نظر فکری انسان را به‌شدت رادیکال می‌کند. این را شاید برخی وضعیت‌ی‌تر از یک بداندند اما از نظر اشتراوس این بیشتر وضعیتی کیمیک است تا تراژیک. او «جمهوری» افلاطون را هم به‌مثابه یک کم‌دی می‌خواند. از دید مدرن‌ها اما سخن اشتراوس سخنی تراژیک است زیرا نزد مدرن‌ها، سیاست و عمل سیاسی محوریت وجودی دارد. از نظر آنها، وقتی با اشتراوس مواجه می‌شوید، یا باید فهم عقلانی را پی گرفت و بالتبع از عرصه سیاسی دور شد یا باید فهم فلسفی و عقلانی را قربانی کرد و به عرصه سیاسی ورود کرد. بنابراین مقاومت و مخالفت بسیاری از مدرن‌ها با اشتراوس، واجد وجهی روانشناختی هم هست، زیرا انسان مدرن - از آنجا که و تا آنجا که مدرن است - نمی‌تواند از عمل سیاسی فارغ باشد. اشتراوس تأمل عقلی در شیوه زندگی سیاسی را، به‌مثابه فلسفه اولیه، اصلی‌ترین محل برای فراروی از آن شیوه زندگی قلمداد می‌کند. از این رو اشتراوس شیوه زندگی سیاسی را به هیچ وجه نفی نمی‌کند بلکه آن را به‌عنوان ابژه فلسفه‌ورزی، ضروری می‌داند. با این حال وقتی از آن توهم‌زدایی می‌کند، کم مدرن‌ها تلخ می‌شود.

**احمد بستانی:** در مورد بحث هایدگر و نیچه باید گفت هر دو این متفکران در مظان یکی از اتهامات بزرگ اشتراوسی یعنی تاریخ‌گرایی هستند. از دید شخص اشتراوس نه به‌طور مستقیم، اما از دید اشتراوسی، هایدگر و نیچه تاریخ‌گرا محسوب می‌شوند و نقد مهم اشتراوس بر تجدد نیز همین تاریخ‌گرایی است. به‌بیانی دیگر می‌توان از اشتراوس چنین استنباط کرد که در هایدگر و نیچه، تاریخ‌گرایی و در نتیجه، مدرنیته به وضع نهایی خود می‌رسد. در عین حال تأثیر نیچه بر اشتراوس بسیار اهمیت دارد. به‌عنوان مثال در سخنرانی معروف «نیهیلیسم آلمانی» این تأثیر و تحلیل نیچه در بحث «اخلاق فراسوی نیک و بد» به وضوح دیده می‌شود. شیوه خوانش اشتراوس نیز از جهاتی به شیوه هایدگر نزدیک است. به‌رحال او به‌نحوی شاگرد هایدگر نیز نبوده است. البته باید تأکید کنم که هیچ اندیشمندی را نمی‌توان به زمینه‌ها فروگاست. بنابراین تأکید من بر زمینه‌ها فقط برای معنابخشی به کل آن پروژه بود و معنابخشی به یک پروژه با اینکه تمام اجزای آن پروژه را به زمینه‌ها یا نزاع‌های سیاسی فروبکاهیم، خیلی فرق دارد.

اما بحث اشتراوس در نقد مدرنیته ریشه در نقد او بر اندیشه سیاسی مدرن دارد. بحران تمدن جدید از نظر اشتراوس، ریشه‌های فکری دارد و از همین جا شاید بسیاری با اشتراوس موافق نباشند و بگویند اینکه کسی بحران‌ها و فرازنشیب‌های یک تمدن را به مجموعه‌ای از آثار ماکیاوولی، روسو، هگل و... تقلیل بدهد، خطایی تاریخ‌نگارانه است. با این همه شیوه نقد اشتراوس بر تجدد بر همین منوال است و در مقاله مشهورش درباره «سه موج تجدد»، نمی‌گوید سه موج اندیشه سیاسی مدرن بلکه از سه موج تجدد نام می‌برد. او ماکیاوولی، روسو و نیچه را نمایندگان تجدد تلقی می‌کند. به‌نظر من مهمترین نقد اشتراوس بر مدرنیته، نقدی است که بر برخی دیگر از متفکران معاصر اشتراوس نیز انجام داده است، منتها با ادبیاتی دیگر و نتایجی متفاوت نیز گرفته‌اند. برای نمونه از این متفکران می‌توان به هانا آرنت، اریک فوگلین و کلود لفرور اشاره کرد. سخن مشترک همه اینها این است که در اندیشه سیاسی جدید و در جهان مدرن transcendence (که شاید استعلا ترجمه دقیقی برای آن نباشد) از بین رفته است و همه‌چیز immanent یا درونمان شده است. این یعنی اینکه در جهان قدیم - چه در قالب الاهیات ادیان ابراهیمی، چه در قالب فلسفه یونانی - عناصری وجود داشت که به آدمی این امکان را می‌داد که از نظم موجود فراتر برود و نظم موجود را با آن عناصر مورد ارزیابی و نقادی قرار دهد. به‌بیانی دیگر افق فاضله‌ای و ساحتی فراتر از درون بود مناسبات بشری وجود داشت که براساس آن ساحت می‌شد مناسبات بشری اعم از اخلاق و سیاست را نقادی کرده و برمی‌تاب معیارهایی استعلایی ساماندهی کرد. در دنیای جدید با درونمان‌شدن همه‌چیز، این امکان از دست رفت. فوگلین نام این امر را immanentization یا درونمان‌شدن مفاهیم متعالی می‌گذارد. با این روند جدید، مبانی اخلاقی و سیاست از بین رفته است و هنجارها یا در هوا هستند و برای همین در

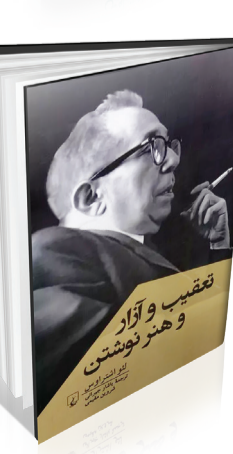
هم نقدش به تجدد و پیشرفت‌گرایی. از این منظر عنصر وحدت‌بخش بسیاری از بحث‌های او، پاسخی است که اشتراوس به پرسش‌های زمانه خویش می‌دهد. بنابراین من به‌شخصه ترجیح می‌دهم او را یکی از بزرگترین مورخان فلسفه سیاسی قرن بیستم بنامم. البته اینجا مردم از تاریخ‌نگاری، فهمی عمیق و فلسفی از این اصطلاح است، نه تاریخ‌نگاری به‌معنای انگلوساکسون آن. مثلاً منظوم از مورخ فلسفه سیاسی، کسی مثل جورج کلوکو نیست بلکه منظوم اندیشمندی است که ذیل یک فهم فلسفه کپویش می‌کند و بر آن مبنا به عناصر تاریخ فلسفه سیاسی فکر می‌کند و بر آن مبنا به تاریخ‌نگاری می‌پردازد. در این ساحت، یکی از درخشان‌ترین آثار اشتراوس کتاب «حق طبیعی و تاریخ» است که در آن اشتراوس با ظرافت نشان می‌دهد که مفهوم «طبیعت» در طول تاریخ اندیشه سیاسی به‌عنوان یک رشته پیوند اساسی، دچار تحول شده و بر اساس این تحول، نظام‌های اندیشه سیاسی شکل گرفته است. بنابراین اشتراوس یک «مورخ فلسفه سیاسی» برجسته است و کمترین چیزی که می‌شود برای او گفت این است که او یک اندیشمند سیاسی بزرگ بود و اگر بخواهیم مقداری از معیار نظام‌مندی صرف‌نظر کنیم، قطعاً می‌توان او را یک فیلسوف سیاسی برجسته نیز نامید. با این همه اشتراوس به‌عنوان مورخ فلسفه سیاسی سبک جدیدی از مطالعه تاریخ فلسفه و مطالعه نظام‌های فکری را ابداع کرد که برای نمونه از کاری که آیزایا برلین انجام داد، بسیار فراتر می‌رود. برلین به‌رغم اهمیت‌اش، در نهایت یک مورخ اندیشه محسوب می‌شود اما ویژگی اشتراوس این است که با همان شرحی که می‌نویسد، فلسفه‌ورزی نیز می‌کند. برای مثال قطعه‌ای از فارابی را تفسیر می‌کند اما در عین حال تفلسف نیز در این تفسیر دیده می‌شود. برای همین برخی حتی تردید کرده‌اند که او در حال شرح متن دیگران است یا دارد سخنان خودش را از زبان فیلسوفان کلاسیک بیان می‌کند.

**شروین مقیمی:** دکتر بستانی به نکته مهمی اشاره کرد و من می‌خواهم بگویم اگر کسی متوجه نشود که اشتراوس چگونه با نوشتن کامنتاری و شرح بر آثار فیلسوفان سیاسی، در حال انجام فعالیت فلسفی است، جایگاه اشتراوس را نیز نمی‌تواند در یاد. اجازه بدهید مثالی بزنم. زمانی یکی از دوستان حوزوی به من می‌گفت که اشتراوس نیز می‌گوید باید به افلاطون بازگردیم، من از او پرسیدم این اشتراوس چگونه افلاطونی‌ای است که دارد دست افلاطون را رو می‌کند؟ اشتراوس در حال آشکار کردن بین خطوط افلاطون است و خود او نیز معتقد است که امثال فارابی و فلاسفه قدیمی پیروی افلاطون، چنین نمی‌کردند و در «پنهان‌نگاری» از همان شیوه افلاطون تبعیت می‌کردند. بنابراین چنین اشتراوسی نمی‌تواند متفکری افلاطونی باشد. وقتی می‌گویند او افلاطونی است، باز هم متافیزیک افلاطون را مفروض گرفته‌اند. اما اشتراوس متافیزیک افلاطون را اگزوتیک (exoteric) می‌داند. اشتراوس پارترین فلسفه است و این فلسفه در معنای اشتراوسی، وجه مشترک همه فیلسوفان حقیقی؛ اعم از افلاطون، اسپینوزا، کانت و نیچه است.

از نظر اشتراوس، اصل بر فلسفه‌ورزی است و فلسفه‌ورزی اصل فقط از رهگذر خوانش بزرگترین آثار فلسفی ممکن است. بنابراین دکتر بستانی درست می‌گویند. بسیاری از مواقع که اشتراوس شرح می‌نویسد، از رهگذر این شرح نویسی، در حال فلسفه‌ورزی است. برای نمونه با خواندن شروع او بر آثار افلاطون، ارسطو، ماکیاوولی، هابز، نیچه و هگل درمی‌یابیم که او ذیل کامنتاری نویسی، در حال تفلسف است و حرف خودش را می‌زند. یک مثال برای‌تان بزنم: اگر نگاهی به درس گفتارهای هایدگر درباره نیچه بکنید، می‌بینید که او به‌جای مبنا قرار دادن آثار و گزاره‌های اصلی نیچه، مدام به گزین‌گویی‌های ارجاع می‌دهد که اتفاقاً از آن نیچه نیست، بلکه متعلق به پتر گاست است و در آنجا از «وجود» در معنایی مشابه با برداشت هایدگر سخن رفته است. در اینجا هایدگر حرف خودش را در دهان نیچه می‌گذارد. این نکته و مشابه آن را در مورد مواجهه اشتراوس با فیلسوفان می‌توان دید. البته نه اینکه به متن دیگران ارجاع دهد و آن را به‌نام فیلسوف بزند، بلکه مسئله بر سر فلسفه‌ورزی از رهگذر متن فیلسوفان است.

**معمولا در عموم تفاسیری که از اشتراوس در ایران می‌شود، نقادی بنیادین او بر تجدد پررنگ می‌شود. به‌نظر شما آیا نقد تجدد را می‌توان اصلی‌ترین محور اندیشه اشتراوس دانست؟ آیا او در غرب نیز اینگونه تفسیر می‌شود؟ اگر آری، مهمترین محور نقد اشتراوس بر اندیشه مدرن چیست؟**

**شروین مقیمی:** نقطه آغاز اندیشه و فلسفه‌ورزی اشتراوس، نقد تجدد است. رساله دکتری او نیز درباره فریدریش یاکوبی و مشتمل بر نقدی بر روشنگری است. اما اینکه کل دستاورد اشتراوس به نقد تجدد تقلیل داده شود، صحیح نیست. اشتراوس با نقد تجدد شروع می‌کند و دلیل‌اش نیز این است که احساس می‌کند فلسفه مدرن امکان فلسفه‌ورزی را در معنای سقراطی کلمه به امتناع کشانده است. اشتراوس برای احیای این امکان، سراغ نقد تجدد می‌رود. بنابراین اگر دستاوردی ایجابی فراتر از کنش سلبی نقد تجدد بر کوشش‌های فکری اشتراوس مترتب باشد، این است که او به‌لحاظ معرفتی شیوه فلسفه‌ورزی سقراطی را برای طیف محدودی از مخاطبان جدی احیاء کرد. با تازاب این تلاش را در افرادی چون آئن بلوم، لورنس لمیرت، هاینریش مایر، تامس



**شروین مقیمی:** دکتر بستانی به نکته مهمی اشاره کرد و من می‌خواهم بگویم اگر کسی متوجه نشود که اشتراوس چگونه با نوشتن کامنتاری و شرح بر آثار فیلسوفان سیاسی، در حال انجام فعالیت فلسفی است، جایگاه اشتراوس را نیز نمی‌تواند در یاد. اجازه بدهید مثالی بزنم. زمانی یکی از دوستان حوزوی به من می‌گفت که اشتراوس نیز می‌گوید باید به افلاطون بازگردیم، من از او پرسیدم این اشتراوس چگونه افلاطونی‌ای است که دارد دست افلاطون را رو می‌کند؟ اشتراوس در حال آشکار کردن بین خطوط افلاطون است و خود او نیز معتقد است که امثال فارابی و فلاسفه قدیمی پیروی افلاطون، چنین نمی‌کردند و در «پنهان‌نگاری» از همان شیوه افلاطون تبعیت می‌کردند. بنابراین چنین اشتراوسی نمی‌تواند متفکری افلاطونی باشد. وقتی می‌گویند او افلاطونی است، باز هم متافیزیک افلاطون را مفروض گرفته‌اند. اما اشتراوس متافیزیک افلاطون را اگزوتیک (exoteric) می‌داند. اشتراوس پارترین فلسفه است و این فلسفه در معنای اشتراوسی، وجه مشترک همه فیلسوفان حقیقی؛ اعم از افلاطون، اسپینوزا، کانت و نیچه است.



**معمولا در عموم تفاسیری که از اشتراوس در ایران می‌شود، نقادی بنیادین او بر تجدد پررنگ می‌شود. به‌نظر شما آیا نقد تجدد را می‌توان اصلی‌ترین محور اندیشه اشتراوس دانست؟ آیا او در غرب نیز اینگونه تفسیر می‌شود؟ اگر آری، مهمترین محور نقد اشتراوس بر اندیشه مدرن چیست؟**

**شروین مقیمی:** نقطه آغاز اندیشه و فلسفه‌ورزی اشتراوس، نقد تجدد است. رساله دکتری او نیز درباره فریدریش یاکوبی و مشتمل بر نقدی بر روشنگری است. اما اینکه کل دستاورد اشتراوس به نقد تجدد تقلیل داده شود، صحیح نیست. اشتراوس با نقد تجدد شروع می‌کند و دلیل‌اش نیز این است که احساس می‌کند فلسفه مدرن امکان فلسفه‌ورزی را در معنای سقراطی کلمه به امتناع کشانده است. اشتراوس برای احیای این امکان، سراغ نقد تجدد می‌رود. بنابراین اگر دستاوردی ایجابی فراتر از کنش سلبی نقد تجدد بر کوشش‌های فکری اشتراوس مترتب باشد، این است که او به‌لحاظ معرفتی شیوه فلسفه‌ورزی سقراطی را برای طیف محدودی از مخاطبان جدی احیاء کرد. با تازاب این تلاش را در افرادی چون آئن بلوم، لورنس لمیرت، هاینریش مایر، تامس